



گزارش سی و سومین نشست نقد آثار غیر تخیلی کودک و نوجوان

کودک از پرسش آسیب می بیند

یا از پاسخ بزرگترها؟

محسن هجری: به نام خداوند مهربان و با سلام خدمت دوستان. عنوان بحث امروز ما «شک کودک» است. البته به طور دقیق، این عبارت «شک در اندیشه کودک» بود که حالا به این شکل مطرح شده است. قبل از هر چیز، از آقای دکتر فرزین بانکی تشکر می‌کنم که هر چند حدود دو ماه و نیم است که بعد از چند سال در غربت بودن به ایران برگشته‌اند، لطف کردند و دعوت کتاب ماه را پذیرفتند. ایشان دکترای فلسفه تعلیم و تربیت دارند. بزرگ شده آلمان هستند و مراحل تحصیل‌شان را کلاً در سوییس گذرانده‌اند. آقای بانکی در ۱۳۶۳ به ایران برگشتند و مدتی به عنوان استاد زبان و ادبیات آلمانی، در دانشگاه شهید بهشتی مشغول تدریس بودند. یک سال هم در دانشگاه فردوسی و همین‌طور در دانشگاه تهران، استادیار رسمی فلسفه تعلیم و تربیت بودند. در سال ۱۳۶۹ مجدداً به سوییس برگشتند برای اخذ مدرک فوق‌دکتر که تا پاییز سال ۸۳ طول کشید. پس از آن و تا امروز در یکی از دانشگاه‌های سوییس به تدریس اشتغال دارند. هم‌چنین، عضو هیأت علمی موسسه حکمت و فلسفه هستند. ما دوست داشتیم که از دیدگاه‌های آقای دکتر در زمینه‌ی خردورزی کودک مطلع شویم. خودشان موضوع شک کودک را پیشنهاد دادند و امروز هم با گوش دل، شنوای دیدگاه‌های‌شان هستیم. خواهش می‌کنم بفرمایید.

اشاره:

سی و سومین نشست
نقد آثار غیر تخیلی،
با عنوان «شک کودک»،
با حضور دکتر فرزین بانکی،
روز یکشنبه ۸۳/۹/۱۵
برگزار شد.



دکتر فرزین بانکی: از دعوت گرم شما خیلی سپاس گزارم. البته حقیقت به گونه دیگری است. لطف شما بود که مرا به این جا کشاند و پیشنهاد موضوع امروز هم پس از بحثی که با هم داشتیم، از طرف آقای هجری داده شد. بنابراین، باید بگویم که ایشان شکسته نفسی می کنند.

در هر حال خوشحالم که در این جمع هستم و بعد از چهارده سال اولین سخنرانی خودم را ایراد می کنم. امیدوارم که بتوانم از پس این مبحث بر بیایم. «شک کودک»، به خودی خود، اصطلاح بسیار سنگین و گران قدری است. اگر ما قبول داشته باشیم که کودکی بتواند شک کند، به او قدرت تشخیص داده ایم؛ چون کسی می تواند شک کند که تشخیص داشته باشد. آیا این قدرت تشخیص در کودکان وجود دارد؟ و اگر وجود دارد، آیا آن قدر هست که بتوانیم بگوئیم بعد می تواند به مرحله شک یا تردید برسد؟

مایلم دو بیت شعر از حافظ بخوانم:
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

مباد آن که در این نکته شک و ریب کند
که چند سال به جان خدمت شعیب کند.

این ابیات را همین جوری می گذاریم طنینش در وجود ما باقی بماند تا بعداً شاید در طول بحث ربطش به موضوع ما روشن شود. اگر بخواهیم در مورد شک به طور کلی صحبت کنیم، شاید بتوانیم سه مبحث را این جا بگنجانیم: اول شک و مقام انسانی، دوم یقین و مقام سلیمانی و سوم یقین و مقام فرشته ای. یک شعر دیگر از حافظ می خوانم:

باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی

مرغان قاف دانند آیین پادشاهی.
می دانید که باز پرنده ای است که در ارتفاع زیاد پرواز می کند، ولی هیچ وقت نمی تواند به بالای قله قاف برسد و در آن جا سر کند. بنابراین، شک می که ما الان راجع به آن صحبت می کنیم، مثل شک باز خواهد بود و یقین در اصل، فقط مال مرغان کوه قاف است. شک و یقین را اگر در مقابل هم قرار بدهیم، می بینیم که شک مال این جهان است و یقین مال آن جهان. ما هرگز در این دنیا یقین پیدا نمی کنیم. اگر کسی گفت ما یقین پیدا می کنیم، معلوم است چیزی نفهمیده و ندانسته است. ما در چارچوب یک علم خاص می توانیم به یقین برسیم، ولی به طور کلی در باب زندگی و تمام سوالات زندگی، هرگز به یقین نمی رسیم و نخواهیم رسید. ما یقین را فقط از آن افراد یا کسانی می دانیم که وحی و الهام خداوندی داشته باشند. بنابراین، ما می مانیم و شک. همین مسئله را شما داستان حضرت سلیمان (ع) خواهید یافت. آن جا هم آن یقین وجود دارد، ولی شک و مقام آدمی و یقین و مقام فرشته ای، واقعاً یقین مقام فرشته است. مال غیر این دنیا است. مال این دنیا نمی تواند باشد.

حالا این صحبت ها چه ربطی دارد به موضوع امروز ما؟ بحث ما راجع به اندیشه کودک است. بحثی که با آقای هجری داشتیم، این بود که ما فلسفه برای کودک را چگونه می توانیم توصیف کنیم؟ اصل قضیه از آن جا شروع شد. بنده هم چون یکی از حامیان فلسفه برای کودک هستم، این موضوع را پی گیری کردم. جای سوال است که مسئله ای مثل فلسفه، برای کودک اصلاً مطرح شود. فلسفه کجا، «افلاتون» کجا و کودک کجا و فهم و شعور کودک کجا؟ اگر فلسفه را محدود کنیم به تاریخچه اندیشیده ها، یعنی تکرار گفته های «ارسطو» و «افلاتون» و «دکارت» و امثالهم، بله

بانکی:

«شک کودک»

به خودی خود،

اصطلاح بسیار سنگین

و گران قدری است.

اگر ما قبول داشته باشیم

که کودکی بتواند

شک کند،

به او قدرت تشخیص

داده ایم؛

چون کسی می تواند

شک کند که

تشخیص داشته باشد.

آیا این قدرت تشخیص

در کودکان وجود دارد؟

و اگر وجود دارد،

آیا آن قدر هست

که بتوانیم بگوئیم

بعد می تواند

به مرحله شک یا

تردید برسد؟



شاید سی نوع مختلف
سؤال داریم؛
از سوالات اطلاعاتی
گرفته تا
پرسش‌های تحقیقاتی و
تحلیلی.

خانه شما کجاست؟
الان کجا هستیم؟
این‌ها سؤال‌های
اطلاعاتی است،
ولی اگر من بگویم،
آیا اگر فلان چیز

اتفاق می‌افتاد و
فلان کس می‌آمد،
شما هنوز
این را می‌گفتید؟

این سؤال
تحلیلی است.

اندیشیده‌ام که
این سؤال را می‌پرسم.
کودک چون قادر به
ابراز سؤال‌ها و
پرسش‌های بغرنج
نیست،

فقط آخرین سؤال را
می‌پرسد.

یعنی اگر ما
همین سؤال تحلیلی را
بگیریم، اگر، اگر، اگر را
به هم بچسبانیم و

آخر نتیجه بگیریم
و سؤال کنیم،
سؤال کودک،
همان آخری‌اش است.

شاید در مغز و شعور کودک ننگند. حتی خواندن کتاب‌های این فیلسوفان وقت زیادی می‌برد، چه برسد به درک اندیشه‌ها و مسائلی که مطرح کرده‌اند. ولی اگر ما از زاویه‌ای دیگر به فلسفه نگاه کنیم و نه آن طور که قدما می‌گفتند، یعنی عشق به فرزندی و بگوئیم فلسفه، چیزی است که ما را به فکر و می‌دارد و به فکر می‌خواند، فلسفه مجموعه افکاری است که به وجود می‌آید، اگر با پرسشی آغاز کنیم که آن پرسش از چرا و چیستی و چگونگی شروع شود، در این صورت کودکان هم می‌توانند فلسفه را بشناسند. این سؤال‌ها، اگر دقت کرده باشیم، اولین سؤال‌هایی است که از جانب کودکان برمی‌خیزد. تمام کودکان مدام می‌پرسند که این چیست؟ چرا و برای چه؟ و این ما بزرگسال‌ها هستیم که انگار پاسخ دادن را فراموش کرده‌ایم. می‌گوییم: بچه، فضولی نکن! مایل نیستیم به این سؤال‌ها پاسخ بدهیم. شاید به دلیل این که پاسخ این سؤال‌ها یادمان رفته است و دیگر بلد نیستیم پاسخ بدهیم. به هر حال، این پرسش‌ها مزاحم بزرگسال‌ها هستند و چه بسا بزرگسال‌ها، یاد پرسش‌های بی‌پاسخ خودشان می‌افتند و حسرتی در آن‌ها به وجود می‌آید و غبطه می‌خورند به کسی که هنوز سؤال می‌کند؛ ولو این که بچه باشد.

این سؤال‌ها اگر بی‌پاسخ بمانند، باعث دردسر می‌شوند. آن قدر تکرار می‌شوند تا این که به زور، پرسشگر را خاموش می‌کنند. یعنی به بچه، دیگر اجازه سؤال داده نمی‌شود. بچه یاد می‌گیرد که دیگر سؤال نکند؛ چون می‌خواهد بزرگسال‌ها را اذیت نکند. بلبل خاموش می‌شود و خود را تطبیق می‌دهد و ما آن وقت به این فرزند می‌گوییم بچه با تربیت. در حالی که این بزرگ‌ترین جنایتی است که ما در حق کودکان می‌کنیم. دور کردن کودک از پرسشگری، شاید جنایتی بزرگ‌تر از دزدی و کشت و کشتار باشد. بزرگسالی که پاسخ کودک را نمی‌دهد، به این علت مجرم است که سیر اندیشه را از کودک گرفته. سیر اندیشه از پرسش برمی‌خیزد. ممکن است ما بعضی از رفتارهای کودکان را حاصل کنجکاوی کودک بدانیم و یا اگر اخلاقی برخورد کنیم، می‌گوییم فضول است. در حالی که این فضولی نیست. شاید کنجکاوی باشد، ولی در وهله اول اولین گام‌های رشد فکری کودک را می‌رساند.

شما از طریق هر سؤال، پی می‌برید به مقدار اندیشیده آن سؤال. انواع و اقسام سؤال داریم. شاید سی نوع مختلف سؤال داریم؛ از سوالات اطلاعاتی گرفته تا پرسش‌های تحقیقاتی و تحلیلی. خانه شما کجاست؟ الان کجا هستیم؟ این‌ها سؤال‌های اطلاعاتی است، ولی اگر من بگویم، آیا اگر فلان چیز اتفاق می‌افتاد و فلان کس می‌آمد، شما هنوز این را می‌گفتید؟ این سؤال تحلیلی است. اندیشیده‌ام که این سؤال را می‌پرسم. کودک چون قادر به ابراز سؤال‌ها و پرسش‌های بغرنج نیست، فقط آخرین سؤال را می‌پرسد. یعنی اگر ما همین سؤال تحلیلی را بگیریم، اگر، اگر، اگر را به هم بچسبانیم و آخر نتیجه بگیریم و سؤال کنیم، سؤال کودک، همان آخری‌اش است. آن سؤال و این که پی ببریم این بچه در قبش چه اندیشیده که به این سؤال رسیده، این جاست که فلسفه برای کودک شروع می‌شود.

آمدند و گفتند، برای این که بفهمیم کودک اصلاً چگونه می‌اندیشد، بیاییم داستان‌سرایی کنیم. داستانی را شروع و اواسطش قطع می‌کنیم و از بچه می‌پرسیم که شما ادامه این داستان را به چه نحوی به پایان می‌بری؟ می‌خواهیم بفهمیم که این بچه چگونه می‌اندیشد. می‌خواهیم بفهمیم که آیا اصلاً اندیشیده، آیا اصلاً قادر به این کار هست یا نه؟ شما وقتی داستانی را تعریف و در جایی قطع می‌کنید، مثل این می‌ماند که تصویری بکشید و چارچوبش را مشخص کنید و سپس آن را به حال خودش باقی بگذارید. در واقع، شما چارچوب اندیشه را از پیش معین کرده‌اید و وقتی می‌گویید، حالا این را تمام کن، مثل این است که یک نقاشی نیمه تمام را به دست کسی بدهید و بگویید حالا تمامش کن. می‌دانید چه قدر مهارت می‌خواهد؟ معمولاً در کلاس نقاشی، معلم است که قلم را از دست‌مان می‌گیرد



بانکی:

اگر با پرسشی

آغاز کنیم که

آن پرسش

از چرا و چستی و

چگونگی شروع شود،

در این صورت

کودکان هم می توانند

فلسفه را بشناسند.

این سوال ها،

اگر دقت کرده باشیم،

اولین سوال هایی است

که از جانب کودکان

برمی خیزد

و تصویر را تمام می کند. او آن مهارت را دارد. برای این که می تواند ورای آن چارچوب را هم ببیند، ولی کسی که برای اولین بار می خواهد وارد این چارچوب شود، حبس است. اگر به بچه بگوییم این داستان را تمام کن، او را حبس کرده ایم در چارچوب داستانی که در برابرش نهاده ایم. بنابراین، ما به اندیشه اش پی نمی بریم، بلکه به قوه تخیلش پی می بریم. آیا تخیل دارد یا ندارد؟ بعضی بچه ها قوه تخیلشان خیلی قوی است. بعضی ها اصلاً ندارند. همان بلبل هایی هستند که خاموش شده اند و نتوانسته اند از آن چارچوبی که برای شان گذاشته اند، فراتر بروند.

به عقیده من، آن بچه هایی که تخیلشان قوی است، از بدو امر اجازه داشتند سؤال کنند و چیزی اندیشه شان را مسدود نمی کرده. حالا چگونه وارد وادی اندیشه می شویم؟ ما موقعی وارد وادی اندیشه می شویم که اندیشیده های دیگران را بازاندیشی کنیم؛ چه کودک، چه بزرگسال. شما اگر اندیشیده های «افلاتون» را بازاندیشی کنید، خودتان اندیشیدن را خود به خود می آموزید. بعضی ها مهارت تقلیدشان خیلی قوی می شود و در تقلید کردن، خیلی قوی می شوند، ولی هدف نباید تقلید باشد. اندیشمند کسی نیست که اندیشیده های دیگران را عیناً پس بدهد. غرض این است که اندیشیده های دیگران را تکرار کنیم و در حین این تکرار، اندیشیدن را بیاموزیم.

پس شک، این وسط کجا رفته؟ شک میان ماست. ما موقعی شک می کنیم که چیزی را بدانیم و محکی داشته باشیم و از روی آن محک، گفته ای یا اندیشه ای را با آن معیار، قیاس کنیم. کودک موقعی وارد شک می شود که چیزی را قبلاً دیده، اندیشیده و یا شناخته باشد، وگرنه شک نمی کند. من می گویم فلسفه برای کودک، از راه به پایان بردن داستان های ناتمام صورت نمی گیرد، بلکه باید بیاییم وارد گفت و گو با کودکان شویم. گفت و گو و محاوره با کودکان، ما را پیش می برد و داستان را هم زنده تر می کند. داستانی که از اول تا آخر به صورت توصیف و تشریح باشد، کاملاً دقیق است انگار که با دوربین عکس بر می دارند، حوصله آدم را سر می برد؛ چون به شما امکان تخیل نمی دهد. در حالی که در گفت و گو، اگر برگردیم به فلسفه «افلاتون» و گفت و گوی «سقراط» با شاگردانش و کسانی که در کوچه و بازار با آن ها برخورد می کرد، می بینیم آن ها تنش عجیبی در ما ایجاد می کند. ما اگر این محاوره را با کودکان آغاز کنیم، متوجه اندیشه آن ها هم خواهیم شد و متوجه می شویم که کودک نیز شک می کند. برای این که پیوسته، آن چه را می بیند، با آن چه دیده است، مقایسه می کند و وقتی مقایسه می کند، به نتیجه می رسد و آن نتیجه، سؤال برانگیز است.

اگر ما به سوالات بچه ها جواب نمی دهیم، دلیلش این است که گرفتاریم و دغدغه های زیادی داریم. با وجود این، عذر ما موجه نیست. بزرگ ترها باید این وقت را برای کودک بگذارند. اگر ما بخواهیم فردا جامعه ای اندیشمند داشته باشیم، باید از همان کودکی شروع کنیم. اگر این کار را نکنیم، فکر نکنم کسی که در کودکی، اندیشیدن را نیاموخته، در بزرگسالی بتواند بیاموزد. اگر هم بیاموزد، خیلی به زحمت می افتد. انگیزه اندیشیدن را از کجا بیایید؟ تمام مشکلات ما از این جهت است که تأمل در کار نیست. خودداری در کار نیست. خودداری یکی از عوامل اندیشیدن است. به گفته یکی از فیلسوفان، انسان موجودی است که قبل از این که حرف بزند، می تواند خودداری کند؛ یعنی



هر داستان و
اثر ادبی کودکانه‌ای که
پرسشی را مطرح می‌کند
و یا سؤالی را
برای کودک
باقی می‌گذارد
که او مجبور شود
ببندیشد، برنده است.
اگر پاسخ بدهد،
در واقع
در خدمت خانقاه است.
یعنی در خدمت
یقین و در خدمت
مرغان قاف است.
اما شما این یقین را
از کجا می‌آورید،
من نمی‌دانم؟
البته باید توجه
داشته باشید که ما
بدون یقین
نمی‌توانیم زندگی کنیم.
فقط باید بدانیم که
این یقین،
یقین موقتی است
و می‌تواند
زیر سؤال برود.

ببیندیشد و بعد حرف بزند. متأسفانه من می‌بینم همه حرف می‌زنند، حالا از روی چه اندیشه‌ای، خدا داند!
اگر بخواهیم دوباره صاحب مملکتی بشویم که اندیشمندانی مثل سهروردی، ملاصدرا و فردوسی و غیره داشته
باشد، باید دوباره جریان اندیشه را راه بیندازیم. اندیشه را فقط با صحبت کردن و تعریف کردن از بزرگان مان یاد
نخواهیم گرفت. اندیشیدن را باید از طریق پرسش آموخت و پرسش جایگاه شک در اندیشه است. فقط از راه پرسش،
شک می‌تواند خودش را نمایان کند و این شک، هیچ ربطی به مسائل طغیان کودک ندارد. مثلاً کودک در سه، چهار
سالگی می‌گوید نه. اولین باری است که نه می‌گوید. هر چه به او می‌گوییم، می‌گوید نه. این شک نیست. این مربوط
به سیر تحول رشد در کودک است از نظر روان‌شناسی در این مرحله، او شاید حدود و ثغور خودش را پیدا می‌کند. نه
گفتن بچه در آن سن و سال، این است که بفهمد کیست و تا کجا می‌تواند پیش برود. یکی از احادیث پیغمبر اکرم
این است: هفت سال اول، در اصل خدمت است. هفت سال دوم، تربیت است و هفت سال سوم وزارت. ما می‌گوییم
خدمت کردن، ولی من این خدمت کردن به کودک را در افراد نمی‌بینم یا خیلی کم می‌بینم. واقعاً من افراد متدین
کمی را می‌شناسم که هفت سال اول را در خدمت کودکان خودشان باشند.

به هر حال کودک در سه سالگی، حد خودش را می‌خواهد بیاموزد با نه گفتن. می‌خواهد بداند تا کجا می‌تواند پیش
برود، بدون این که مورد استیضاح قرار بگیرد. بچه‌ای موی پدرش را می‌کشد، اگر پدر خدمتکاری باشد، چیزی
نمی‌گوید، ولی اگر پدری معمولی باشد می‌گوید چه خبرت است! و خودش هم موی بچه را می‌کشد. بچه‌ای که
پدرش خدمتکار است، بعد از مدتی سوار بر پدر می‌شود. در حالی که بچه‌ای که پدرش می‌گوید چه خبرت است، به
پدرش احترام قائل می‌شود و می‌داند این کار را نباید بکند. تا این حد، حدش است.

«نه» دیگری هم داریم که در سن بلوغ گفته می‌شود. این «نه» حاصل طغیان و شورش بچه است. می‌خواهد وارد
اجتماع شود و حد و حدود خودش را در تکالیف اجتماعی بشناسد. در حالی که «نه» گفتن بچه در سه سالگی، به دلیل
تشخیص حد و حدود توانایی جسمانی‌اش است. به هر حال، شک ربطی به این نوع شورش‌ها و مسائل ندارد، بلکه نشانگر
سیر اندیشه کودک است. کودک از طریق پرسش می‌تواند شک خودش را برساند. گفتیم که در محاوره، بهتر می‌توانیم به
هم برسیم. بنابراین، دوست دارم صحبتیم را خاتمه بدهم و با شما گفت و گو کنم. خسته نباشید که گوش دادید. ممنونم.
هجری: خیلی متشکر. خسته نباشید. دوستان می‌توانند وارد گفت و گو شوند.

حافظی: تشکر می‌کنم از آقای دکتر. با این که سعی کردم خیلی دقیق گوش بدهم، هنوز متوجه نشده‌ام که
منظور از شک چیست؟ چون شما تعریفی از شک بیان نکردید. هم چنین، نفهیدم اندیشیدن یعنی چه و چه لزومی
دارد که ما اندیشه بکنیم؟ شک برای چه؟ روان‌شناسان از دیدگاه‌های مختلف، درباره مراحل رشد و مراحل اندیشه
کودک بحث کرده‌اند. نمونه بارزش «ژان پیاژه» است که الگوهای خاصی از مراحل رشد کودک ارائه داده. به نظر
بحث شما، ترکیبی از روان‌شناسی و فلسفه و جامعه‌شناسی بود.
یکی از حاضران: دلم می‌خواهد کمی بیشتر در مورد طبقه بندی شما در زمینه تربیت بچه بدانم.
مهدوی اصل: شما گفتید ما اول شک می‌کنیم و بعد اندیشه. در صورتی که فکر می‌کنم تا اندیشه نباشید، شکی
ظهور پیدا نمی‌کند.

پور محمد: می‌خواستم بدانم که شک در ادبیات کودک و نوجوان چه نقشی دارد؟
بانکی: متشکر از همه سؤال کنندگان. پرسش‌های شما نشانگر اندیشه‌تان است. من نخواستم افاضه علم کرده
باشم و برای شما کلاس درس فلسفه عقل بگذارم. خیلی ساده و مخصوصاً خارج از هر گونه ابهامات عقلانی که ما
در دروس فلسفه می‌بینیم، خواستم موضوع اندیشیدن را مطرح کنم. این برای ما سخت است. مثل این می‌ماند که
الان بگویم ما این جا نیستیم یا ما همگی در آلمان هستیم. من نمی‌توانم خارج از این چارچوب باشم و زندگی و فکر
کنم. ما هم در چارچوب اندیشه‌های خودمان قرار گرفته‌ایم. این که یکی از دوستان گفتند، تعریفی از شک نیاوردی
یا مثلاً صحبت شما ملغمه‌ای بود از فلسفه و روان‌شناسی و مسائل دیگر، به ایشان حق می‌دهم. با وجود این، چه
کسی می‌تواند مرا از این کار منع کند؟ شما دارید چارچوب برای من تعیین می‌کنید؟ من چارچوب شما را قبول ندارم.
من دارم چارچوب را مخصوصاً می‌شکنم؛ ولو به ضرر تمام شود. من از آن بچه‌های تخیسی‌ام که از همان ابتدا
«نه» گفتم و شک کردم تا امروز و در آینده هم شک خواهم کرد. اگر شک را تعریف نکردم، برای این بود که باز در
چارچوب یک مکتب خاص قرار می‌گیریم. اگر بخواهم شک را تعریف کنم، چاره‌ای جز این نیست. من شکی ندارم
که همه شما می‌دانید شک یعنی چه. در ضمن، من نگفتم اول شک است و بعد اندیشیدن. درست برعکسش را گفتم.
من گفتم پرسش است که در حین اندیشه، خودش را نمایان می‌کند و پاسخ گوی شک می‌شود. راستش من چیزهایی
آماده کرده بودم که در همان باب عرفان می‌رفت، ولی یک مرتبه دیدم که بهتر است از چیز دیگری صحبت کند.
غالباً وقتی خودم را آماده می‌کنم برای سخنرانی، از آن چیزی که می‌خواستم بگویم، منصرف می‌شوم و تصمیم
عوض می‌شود.

حافظی: حضرت علی (ع) می‌فرمایند: خدا را شناختن به شکستن تصمیم‌ها. شما هم تصمیمی گرفته بودید و
تصمیم‌تان شکسته شد.

بانکی: البته آن تقسیم‌های عقلی که شما آوردید، درست است. اگر خاطرتان باشد، من گفتم که اندیشیدن را از
چه یاد می‌گیرید؟ از اندیشه‌ها. یعنی ما باید بیابیم بینیم «کانت» چه گفته. ما باید ببینیم که مولوی و حافظ چه

گفته‌اند و اندیشه آن‌ها چه بوده تا بتوانیم وارد وادی اندیشه شویم. من با شما موافقم، ولی نخواستیم کلاس درس بگذاریم. نمی‌خواستیم باب عقل را در حافظ بشکافیم. مسائلی که شما آوردید، پیداست که شما وارد اندیشه شده‌اید و با آن مسائل دست و پنجه نرم کرده‌اید. البته این را هم خدمت‌تان بگویم که هرگز نمی‌توانیم یقین کنیم که وارد وادی اندیشه شده‌ایم. ممکن است شکست بخوریم. هیچ نوع ضمانتی وجود ندارد که اندیشه، ما را بپذیرد و دنبال خودش ببرد. خیلی‌ها سعی کردند که اندیشیدن را بیاموزند و وسط راه ماندند. اشکالی ندارد. آن‌ها هم بنی آدم‌اند.

دور کردن کودک

از پرسشگری،

شاید جنایتی

بزرگ‌تر از دزدی و

کشت و کشتار باشد.

بزرگسالی که

پاسخ کودک را نمی‌دهد،

به این علت

مجرم است که

سیر اندیشه را

از کودک گرفته است

من اندیشیدن را با شک آوردم. این شک همان پرسش است. گفتم جایگاه شک در پرسش است. وقتی شما پرسش را تجزیه تحلیل و توجه می‌کنید به پرسش، متوجه می‌شوید که آیا این بچه شک کرده یا نکرده. این ماییم که باید بفهمیم. بنده کاملاً معتقدم که خود بچه مفهوم شک را نمی‌شناسد. این ماییم که متوجه می‌شویم او الان ممکن است در تردید قرار گرفته و دو دل باشد. در مورد «پیازه» هم باید بگویم که من برای «پیازه»، به عنوان دانشمندی که از راه آزمایش، سعی کرده به مراحل مختلف ساحت اندیشه پی ببرد، ارزش قائل هستم. با وجود این، او ابتدا یک قالب و چارچوب ساخت و بعد به داخل آن چارچوب نگاه کرد که ببیند عقل کودک در هر مرحله و سن و سالی، چه توانایی‌هایی دارد و یا ندارد. وقتی کودکی سرش به دیوار می‌خورد، به دیوار فحش می‌دهد. کاری ندارم که در این جا بزرگ‌ترها هم همین کار را می‌کنند. در واقع، دوباره بر می‌گردند به حالت کودکی. چرا این کار را می‌کنند؟ برای این که هنوز نفهمیده که خودش باعث شده سرش به دیوار بخورد. می‌گوید دیوار چرا این جا بود که سرم به آن بخورد. بزرگ‌ترها هم همین طور کارهای شان را توجیه می‌کنند. می‌گویند ماشین تو چرا این جا بود که من تصادف کنم؟ شما دقت کنید لطفاً به طرز توجیه افراد تا متوجه شوید که خودتان هم چه جوری دلیل می‌آورید برای تأخیرتان، برای انجام ندادن کارتان و غیره. ببینید چه دلیلی می‌آورید؟ آن وقت ببینید آیا دلیل‌تان خیلی فرق می‌کند با آن چیزهایی که کودکان می‌گویند. هیچ فرقی نمی‌کند. این برای من باعث تعجب است که ما بزرگ‌ترها در این مملکت، این چیزها را از یاد برده‌ایم. و اما آن دوستی که مسئله شک را در ادبیات کودک و نوجوان طرح کردند، اگر سؤال شما را درست متوجه شده باشم، شما می‌خواهید بدانید که ما با شک، چگونه می‌توانیم در ادبیات کودک و نوجوان سر و کار داشته باشیم؟

پورمحمد: بله. می‌خواستیم بدانیم که نماد شک در ادبیات کودک و نوجوان، چه نقشی بازی می‌کند؟ در ضمن، بچه‌ها هم یکسان نیستند. بعضی بچه‌ها خیلی شکاک هستند و بعضی‌ها اصلاً شک نمی‌کنند. می‌خواستیم این مسئله در ادبیات کودک و نوجوان باز شود که از نظر علم روان‌شناسی و علوم تربیتی، از شک چه تعریفی شده؟ **هجری:** یعنی اگر نویسنده بخواهد مقوله شک را در یک روایت داستانی جاری کند و با مخاطب خودش در میان بگذارد، چه سرمشق و چه پارادایمی هست که از آن استفاده کند؟

بانکی: من شاید کوچک‌تر از آن باشم که به افرادی که ادیب هستند، بگویم چه کار باید بکنند و چه کار نباید بکنند. بنابراین، فقط نظرم را راجع به این مسائل، برای‌تان بازگو می‌کنم. ما ادبیات کودک را برای چه می‌خواهیم؟ می‌خواهیم بچه‌ها بخوانند، بزرگ‌ترها بخوانند و بالاخره استفاده‌ای در مورد برخوردشان و نحوه تربیت کودک داشته باشند. گفتم پرسش مهم است. پرسش همان موتور تحرکی است که اندیشه را به پیش می‌برد. لحظه‌ای که شما پرسش را خاموش کنید، تحرک اندیشیدن را هم از خودتان گرفته‌اید و از دیگری هم گرفته‌اید. بنابراین، هر داستان و اثر ادبی کودکانه‌ای که پرسشی را مطرح می‌کند و یا سؤالی را برای کودک باقی می‌گذارد که او مجبور شود ببیندش، برنده است. اگر پاسخ بدهد، در واقع در خدمت خانقاه است. یعنی در خدمت یقین و در خدمت مرغان قاف است. اما شما این یقین را از کجا می‌آورید، من نمی‌دانم؟ البته باید توجه داشته باشید که ما بدون یقین نمی‌توانیم زندگی کنیم. فقط باید بدانیم که این یقین، یقین موقتی است و می‌تواند زیر سؤال برود.

مهدوی اصل: من فکر می‌کنم عنوان بحث این جلسه را باید پرسشگری و اندیشیدن می‌گذاشتیم. برای این که کودکان اصلاً شک ندارند و بیشتر با یقین و اطمینان سر و کار دارند. آن‌ها کنجکاو و این کنجکاو را نباید با شک اشتباه گرفت.

هجری: تعریف‌تان را از شک بفرمایید که بحث کامل شود.

مهدوی اصل: شک، دودلی است و دودلی، مال کسی است که سبک و سنگین می‌کند. اندیشه‌های پیشینی دارد، تداعی می‌کند. به خیلی چیزها بر می‌گردد. کودک این پس زمینه‌ها را ندارد. این‌ها چیزهایی است که در بزرگسالان هست.

هجری: آقای دکتر گفتند، زمانی شک برای کودک پیش می‌آید که چیزی را قبلاً دیده و تجربه کرده باشد و بعد تجربه جدید را مطابق با آن تجربه پیشین بررسی کند. این دوگانگی موجب می‌شود که کودک در دودلی و تردید گرفتار شود که آیا تجربه قبلی‌اش صحت داشته یا تجربه جدیدش.

بانکی: اگر اشتباه نکنم شما قدری با تأخیر به جلسه آمدید.

مهدوی اصل: بله.

بانکی: متشکرم.

حافظی: کودکی که الان این جا مطرح است، یک موجود انتزاعی مجرد است. کودک از دیدگاه علم، توصیف مشخص خودش را دارد. حالا این علم اگر روان‌شناسی باشد، توصیفی که از کودک می‌کند، مشخص است در مقاطع و دوره‌های خاص. ما نمی‌دانیم کودکی که این جا مطرح شده، کودک علمی است یا کودک فلسفی؟ اگر کودک فلسفی



اندیشیدن**یک سیر است؛****تطوری که****هیچ وقت****پایان نمی پذیرد.****کسی نمی تواند بگوید****من عقل کل هستم.****بنابراین،****اندیشیدن****یعنی این که ما****روز به روز****آفاق خودمان را****وسیع تر کنیم**

باشد که اصلاً منطبق نیست با کودک علمی. در این صورت، اصلاً مسئله سن و سال مطرح نیست. یکی از سوالات من این بود که اصلاً ما برای چه باید بیندیشیم؟ در این جلسه ارزش تفکر و اندیشیدن مشخص نشده. باید هدف و دور نمایی داشته باشیم. وگرنه چرا باید خودم را به زحمت بیندازم که فکر یا شک بکنم؟ شما به چارچوب شکنی اشاره کردید. می خواهم بپرسم اگر قالب شکنی یک اصل مشترک و عام است، باید توجیه شود. همه که این طور نیستند. برای مثال، بنده شخصاً به ذات باری تعالی باید با قطعیت، ایمان داشته باشم و قالب محکمی ساخته شود برای من. اگر ساخته نشود و دچار شک باشم، دچار تزلزل و ناراحتی درونی خواهم بود. من اگر چارچوب ایمانی ام شکسته شود، اصلاً شب نمی توانم بخوانم.

افروز: به نظر من، متفکر موفق کسی است که وقتی چارچوب ها را می شکند، بتواند برای این کار دلیل منطقی بیاورد و تحلیل کند. می خواهم سؤال کنم که اگر نویسنده سؤالی را مطرح و بعد آن سؤال را تحلیل کند و به نتیجه برسد و این را به کودک بدهد، این چه طور نویسنده ای است؟

بانکی: پاسخ بنده به آقای حافظی این است که چرا می گویند: چرا اندیشیدن؟

حافظی: من مخالف نیستم.

بانکی: من نگفتم شما مخالف هستید. حتی این استنباط را نکردم. چرا اندیشیدن؟ دست ما نیست. من فقط می بینم که ما انسان ها می اندیشیم. اگر اندیشیدن را محدود کنیم به این که مثلاً اگر توانستی افکار حافظ و افلاتون را بفهمی، پس اندیشمند هستی، این از نظر بنده کار پسندیده ای نیست. برای من کاری ندارد که چارچوب ها را مشخص کنم، ولی می ترسم خلاف حرف خودم عمل کرده باشم. من عرض کردم، پدیده ای هست که ما در انسان ها می بینیم که به آن اندیشیدن می گوئیم. موقعی متوجه می شویم فلانی می اندیشد که حرف بزند و سؤال کند. من این ها را پیش فرض گرفتم. شاید لازم بود که مقداری بیشتر راجع به این مسائل صحبت می کردم. من میان بر زدم. اما در مورد ایمان تان، باز هم از زبان حافظ می گوئیم که:

در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی.

پورمحمد: من باز هم تأکید می کنم، شک مال

بزرگ ترهاست که وسواس دارند و شک می کنند.

فروهر: شما گفتید که اگر به بچه یک داستان

ناتمام بدهیم، در واقع او را در چارچوبی قرار داده ایم

که او باید آن چارچوب را تمام کند و گفتید که در این

صورت، قوه اندیشه را از او گرفته ایم؛ چون بچه آن

داستان را فقط با قوه تخیلش ادامه خواهد داد.

ببخشید، مگر تخیل می تواند از اندیشه جدا باشد؟

بانکی: شما با این سؤال تان، نشان دادید که

اندیشمند هستید. خیر، تخیل نمی تواند از اندیشه

جدا باشد. احتمالاً منظورم را بد بیان کردم. منظورم

این بود که شما وقتی یک داستان ناتمام به کودک

می دهید و می گویند آن را تمام کند، در اصل

مهارتی را از او می خواهیم که به اندیشه مربوط

نمی شود. این مهارت داستان سرایی است و امکان

دارد بچه ای فاقد این مهارت باشد. اگر بچه ای بگوید، من این داستان را زیر سؤال می برم و حاضر نیستم تمامش

کنم، شما باید به آن بچه نمره ۲۰ می دهید. خب، شما به او ۲۰ نمی دهید؛ برای این که مهارتش را می خواهید امتحان

کنید، نه اندیشیدنش را.

فروهر: به هر صورت، برای تمام کردن آن داستان و تخیلی که بچه می خواهد به کار ببرد و داستان را تمام کند،

حتماً باید فکر کند.

بانکی: اندیشیدنی که شما الان مد نظرتان هست، مهارت است. حل کردن جدول کلمات متقاطع، فقط مهارت

انسان را بالا می برد و این اشتباه است که فکر کنیم درجه هوش را بالا می برد. کامل کردن داستان هم فقط مهارت

داستان سرایی بچه را قوی می کند.

شاهرودی: در برابر شک های کودک، چگونه باید برخورد کرد؟ با توجه به این که در مقاطع سنی مختلف، کودک

درک و توانایی خاصی دارد که متناسب با سنش است، فکر می کنم برای پاسخ دادن به او، باید مطالب را از حالت

پیچیده به حالت ساده در آورد تا درک کند. دوم این که آیا در این مسیر، هدف مان باید این باشد که بچه را به یقین

برسانیم یا راه را برای او باز بگذاریم تا به پرسش های دیگری برسد؟ در واقع، ما در داستان ها یا در شعرها یا انواع دیگر

ادبی بچه ها، هدف مان باید این باشد که راه را برای اندیشه و پرسش بیشتر باز کنیم یا جواب قانع کننده به بچه

بدهیم؟ اگر بچه به پاسخ نرسد، چه می شود؟ اگر به پاسخ غلط برسد، چه می شود؟



رساله علم علوم انسانی

خودش را بکند؟

ابراهیم مجرد: ما بزرگسال‌ها چگونه می‌توانیم به اندیشه‌های خودمان شک کنیم و بگذاریم کودک اندیشه‌های خود را بکند؟
فرخی: با توجه به گفت و شنودهایی که این‌جا مطرح شد، احساس می‌کنم که مطالب زیادی آموختم و شک‌های زیادی با خودم می‌برم که باید روی آن‌ها کار کنم. یک پرسش کوتاه هم دارم. از نظر شما شک ارزشمندتر است یا یقین؟

بانکی: در مورد چگونگی پاسخ دادن به پرسش‌های کودک، باید بگویم که اندیشیدن یک سیر است؛ تطوری که هیچ وقت پایان نمی‌پذیرد. کسی نمی‌تواند بگوید من عقل کل هستم. بنابراین، اندیشیدن یعنی این که ما روز به روز آفاق خودمان را وسیع‌تر کنیم. در مورد پاسخ به بچه، می‌گویم که به یقین هم اگر او را رسانده باشید، یقین موقتی است تا شک بعدی. شما هیچ وقت نمی‌توانید پاسخ کاملاً رضایت‌بخشی بدهید که برای همیشه کافی باشد. متأسفانه بعضی از این پاسخ‌ها چنان محکم‌اند که بچه تا بیاید دانشگاه، دیگر این فکرها به سرش خطور نمی‌کند. تازه در دانشگاه است که یک شک دستوری داریم و از «دکارت» گرفته‌ایم. وقتی این شک دستوری را به کار می‌گیریم به عنوان یک شیوه تحقیقاتی، متوجه می‌شویم این سؤال را یک موقع فکر می‌کردیم جوابش را داده‌ایم. در حالی که الان آن پاسخ منززل است و می‌بینیم که قانع‌کننده نیست. بنابراین، فرو می‌ریزد.

حال اگر شما اندیشیدن را یک سیر بدانید، متوجه می‌شوید که هر پاسخی می‌گیرید، موقت است و به اندازه اطلاعات آن زمان شماست. به مجرد این که اطلاعات شما بیشتر شود، نسبت به همان موضوع، شما باید پاسخ دیگری پیدا کنید. پس شک کجا پیدا می‌شود؟ درست موقعی پیدا می‌شود که تجربه جدیدتان، با اندوخته سابق‌تان تطابق نکند. همیشه این جور است که باید یک چیز جدید بیاید در کار که شما را به شک بیندازد. در مورد کودک هم همین‌طور است.

درباره این که شک ارزشمندتر است یا یقین، بستگی دارد. یقین موقعی ارزشمندتر است که مربوط می‌شود به حکمت سلیمانی. فرض کنید وحی قرآنی، اگر این را زیر شک ببرم، ممکن است شک دستوری باشد. در حالی که اگر به طور کلی آن را زیر سؤال ببرم، آن وقت بر عقل و دانش من خندند مرغ و ماهی. یقین بسیار ارزشمند است، ولی نباید شک و یقین را متضاد هم در نظر بگیریم. این سیر تطور اندیشه است که از شک به یقین می‌رود و از یقین، دوباره به شک می‌رسد. شکی نیست که شک برای من ارزشمندتر است.

خلجیان: به نظر من، این مهم است که محیط را برای فکر کردن بچه آماده کنیم. برای این که این محیط آماده شود، باید شک‌های او از بین برود و به پرسش‌هایش جواب بدهیم. همه حرف‌های شما متین است. من نمی‌گویم شک نباشد، بلکه می‌گویم اولیاء و مربیان باید به سؤال‌های بچه پاسخ درست بدهند که پرسش‌های بعدی برایش به وجود بیاید و فکرش باز شود. نه این که بچه یک هفته درگیر یک سؤال بیهوده باشد. باید ارزش پرسش و پاسخ‌هایش روز به روز بالاتر برود. حالا سؤال من این است که شک‌هایی که امکان دارد به بچه آسیب برساند، چه چیزهایی است؟
هجری: آقای دکتر، شما بین شک کودک و شورش و طغیان نوجوان تفاوت گذاشتید. من این‌طور استنباط کردم که شما شک را در یک سامان مطرح می‌کنید. یعنی شک به سامان راه، شکی می‌دانید که می‌تواند عامل رشد باشد. استنباط من این بود که از دید شما، آن شکی که به صورت طغیان مطرح می‌شود، نمی‌تواند منشأ رشد باشد و حتی می‌تواند ایجاد یک نوع سردرگمی و بحران بکند. ما این شک‌ها را اگر بخواهیم طبقه‌بندی بکنیم، کدام شک می‌تواند برای کودک، شک مجاز تلقی شود و کدام شک می‌تواند برای او ایجاد بحران‌های روحی بکند؟
خلجیان: عذر می‌خواهم. هم از لحاظ روحی و هم از لحاظ تربیتی.

بانکی: پاسخ ارضاکننده دادن، یعنی سرپوش نهادن به هر پرسش و خفه کردن پرسش. شما وقتی می‌گویید آسیب می‌بیند، از پرسش آسیب نمی‌بیند، بلکه از جوابش می‌بیند. بچه از پرسش و شک آسیب نمی‌بیند. شکی که بیمارگونه باشد، اگر چنین چیزی اصلاً داشته باشیم، ممکن است دلیل جسمی داشته باشد و بحثی است متفاوت. ولی اگر شک عادی باشد، آسیب روحی نمی‌رساند. پاسخی که بچه را ارضا نمی‌کند و او را هم چنان در شکش می‌گذارد، به او آسیب می‌رساند. یعنی ممکن است به خاطر اقتدار آن را قبول کند و ادبش اجازه نمی‌دهد که اعتراض کند و امثالهم. من سعی می‌کنم که امساک کنم در پاسخ‌گویی فوری به پرسش خود کودک. شما چرا به کودک نمی‌گویید تو فکر می‌کنی چیست و نظرت چیست؟ به جای این که بلافاصله جواب بدهیم، می‌توانیم او را وادار به فکر کردن بکنیم. معلم اندیشه کسی است که خودش وارد وادی اندیشه شده باشد. هیچ کس نمی‌تواند به کسی تعلیم اندیشه بدهد، مگر این که خودش اندیشیدن را آموخته باشد و آموختن اندیشه، فقط موقعی امکان‌پذیر است که خودت اندیشیده باشی.

حدادیان: من از صحبت‌های شما استنباط کردم که شما اهل شک نیستید. چرا؟ وقتی دارید با یقین می‌گویید که یقین در آن دنیا است. این پاسخ مربوط به یک دستگاه فلسفی است. من احساس می‌کنم که کل صحبت‌های شما از سربقین بوده. مورد دیگر این که شما می‌گویید که ما باید در پی بازاندیشی اندیشه‌ها باشیم. اگر کودک را بشناسیم، متوجه می‌شویم که چنین چیزی در مورد بچه‌ها ممکن نیست. من در کانون کار می‌کنم. ما تا دوازده سالگی، هیچ آموزش مستقیمی حق نداریم به کودک بدهیم. برای این که او تقلیدگر می‌شود. بعد از آن، یعنی از دوازده سالگی به بعد، دیگر اشکالی ندارد. شما می‌گویید داستان‌سرایی یک مهارت است. در حالی که تمام

بانکی:
پاسخ ارضاکننده دادن، یعنی سرپوش نهادن به هر پرسش و خفه کردن پرسش. شما وقتی می‌گویید آسیب می‌بیند، از پرسش آسیب نمی‌بیند، بلکه از جوابش می‌بیند. بچه از پرسش و شک آسیب نمی‌بیند. شکی که بیمارگونه باشد، اگر چنین چیزی اصلاً داشته باشیم، ممکن است دلیل جسمی داشته باشد و بحثی است متفاوت. ولی اگر شک عادی باشد، آسیب روحی نمی‌رساند. پاسخی که بچه را ارضا نمی‌کند و او را هم چنان در شکش می‌گذارد، به او آسیب می‌رساند.

**اگر ما بخواهیم فردا
جامعه اندیشمندان
داشته باشیم،
باید از همان کودکی
شروع کنیم.
اگر این کار را نکنیم،
خیال نکنم کسی که
در کودکی، اندیشیدن را
نیاموخته، در بزرگسالی
می تواند بیاموزد.
اگر هم بیاموزد،
خیلی به زحمت می افتد**



داستان‌هایی را که ادبیات اصیل هستند، شما مطمئن باشید همه آن‌ها محتواها و اندیشه‌های فلسفی هستند که به فرم در آمده‌اند و برای همین فوق العاده ارزشمندند. من اعتراض دارم نسبت به تنزل ادبیات و داستان از سوی شما. احساس می‌کنم که شما بیشتر پشت دیوار ایدئولوژی هستید تا پشت دیوار شک‌های فلسفی.

بانکی: به به! من چه بگویم؟ شما که با یقین خیلی محکم‌تر، سیلی زدید به یقین بنده! اگر گفته‌های مرا که با اطمینان خاطر بیان شده، دال بر یقین بنده می‌گذارید، بدانید که این یقین موقت است. عرض کردم که ما بدون یقین نمی‌توانیم زندگی کنیم. یعنی اگر من یقین نداشته باشم که این گفته‌هایم راست است. اصلاً آن‌ها را بیان نمی‌کردم. شما اگر ده سال قبل پای سخنان من نشسته بودید، چیزهای دیگری می‌شنیدید. گفتم چون دایره اطلاعات من وسیع‌تر شده و شک‌های زیادی را پشت سر گذرانده‌ام، الان به این جا رسیده‌ام و شاید تا ده سال دیگر باز صحبت‌های دیگری برای شما داشته باشم و حتی امیدوارم که ده سال دیگر، این حرف‌ها را تکرار نکنم. یقین به آن معنای مطلق وجود ندارد.

این که شما تصور کردید که من ارزش داستان‌سرای و داستان را پایین آوردم، متأسفم. منظور من اصلاً این نبود. بحث سر این بود که فلسفه برای کودکان را چگونه می‌توانیم پیاده کنیم. عده‌ای از همکاران ارزشمند بنده گفتند که باید بیاییم داستان‌هایی را ناتمام در اختیار کودک بگذاریم و از او بخواهیم که آن را تمام کند و از اتمام داستان، ما پی می‌بریم به شعور فلسفی کودک. من در برابر این افراد ایستادم و گفتم که شما با این کارتان، جز این که پی ببرید به مهارت داستان‌سرای کودک، به هیچ چیز دیگری پی نخواهید برد. گفتم بهتر است با کودک، در پرسش و پاسخ و محاوره باشید و به این طریق، توانایی‌های اندیشگی او را بشناسید. من فقط این را گفتم و جسارت ندارم که در جمع افراد ادیب بنشینم و بگویم کارتان اشتباه است. ادب اجازه نمی‌دهد که این کار را انجام بدهم.

زرین قلم: سوالم درباره دین است. دین مجموعه‌ای از باورها و یقین‌هاست. من خودم با شک و تردیدهای زیادی به این

یقین‌ها رسیده‌ام. ما از چه موقع مجازیم که این یقین‌ها را به بچه‌ها منتقل بکنیم؟ و تا کجا می‌توانیم به آن‌ها اجازه بدهیم در شک‌هایشان؟

بانکی: من پاسخ این سؤال را می‌خواهم با پرسش آن دوست عزیز که پرسیدند ما بزرگسال‌ها وقتی شکی داریم، چگونه می‌توانیم این را انتقال بدهیم به بچه‌ها، یک جا بدهم. نمی‌دانم آیا سؤال آن دوست همین بود یا نه؟

مجرد: منظورم این بود که به اندیشه‌های خودمان شک کنیم و این قدر مطلق نبینیم و بگذاریم کودک اندیشه‌های خودش را دنبال کند. ما همیشه چارچوبی می‌سازیم و در آن چارچوب، آره و نه می‌گوییم و خودمان هم در همین چارچوب بزرگ می‌شویم. وقتی چشم باز می‌کنیم، یکی به ما می‌گوید این کار را بکن و یکی می‌گوید این کار را نکن. حالا ما بیاییم فقط به کودک یاد بدهیم که بیندیشد. در واقع، به نوعی به داشته‌هایمان شک کنیم و بگذاریم کودک راه

خودش را برود و ببینیم اندیشه نسل بعدی چه می‌شود؟ این را چگونه می‌توانیم یاد بگیریم؟

بانکی: ما نمی‌توانیم در خلأ بیندیشیم. همیشه در چارچوب جامعه و فرهنگ و دین و امثالهم است که اندیشیدن انجام می‌گیرد. حتی چارچوبی که مثلاً یک داستان برای ما می‌سازد، محصول جامعه است. جامعه و دین ما به ما اجازه داده که هر زمانی که ما بخواهیم، یقین خودمان را به بچه‌مان منتقل کنیم. اصلاً یکی از وظایف پدر و مادر را در این می‌دانند که این نوع یقین‌ها را به بچه‌هایشان منتقل کنند. اندیشیدن چیزی نیست که مثل یک مهارت بشود آن را به بچه یاد داد. من می‌گویم اندیشیدن اصلاً یاد دانی نیست، بلکه به اندیشیدن تنها از راه اندیشیدن وارد می‌شویم و همه ما در هر جایگاهی از اندیشه که قرار بگیریم، به یک یقین نسبی خواهیم رسید و به یقین مطلق، لااقل تا جایی که من اطلاع دارم و می‌دانم، در این دنیا نخواهیم رسید.

یکی از حضوران: در پاسخ یکی از دوستان، شما فرمودید که ما جواب به کودک نمی‌دهیم و سعی می‌کنیم شعله پرسش را روشن نگه داریم تا کودک خودش به جواب برسد. در این صورت، فلسفه تعلیم و تربیت را چه شکلی تفسیر می‌کنیم؟

بانکی: من فقط گفتم که عجلوانه پاسخ ندهیم. یعنی بگذاریم خودش پاسخ خودش را بیابد. به هر حال هر پرسش، به پاسخی نیاز دارد. نقش تعلیم و تربیت این است که کودک را همراهی کند در این اندیشیدن؛ یعنی با هم بیندیشیم. بحث اندیشه، بحث جدیت زندگی و جدی گرفتن کودکان است.

هجری: خیلی متشکرم از آقای دکتر بانکی. به هر حال، این بحث کاملاً جدیدی است و به همین علت، نقاط تاریک و مبهم زیاد دارد.